

دو دیدار و گفتگو* با دکتر زرین کوب در پاریس

عطا آیتی

در ژانویه ۱۹۹۹، استاد عبدالحسین زرین کوب برای معالجه راهی امریکا بود و توقف کوتاهی در منزل دکتر احسان نراقی، در پاریس داشت. فرصتی حاصل شد که دو بار با استاد بزرگوار دیدار داشته باشم و با وی گفتگو نمایم و از محضر آن ادیب بهره گیرم. در این مجال از لطف و همت دکتر قمر آریان سپاسگزاری می‌کنم که در آن شرایط سخت و غم‌انگیز نگارنده را پذیرفت و هر دو بار، در کنار بستر دکتر زرین کوب، با اندوه فراوان در ضبط سخنان همسر گرامی‌اش مرا یاری داد.

اولین دیدار، ساعت چهار بعد از ظهر روز شنبه ۲۳ ژانویه ۹۹ بود. دکتر قمر آریان با رویی گشاده و درونی محزون از من پذیرایی نمود و اظهار داشت: «عبدی دیشب هیچ نخوابیده، بسیار ناراحت است، حتی صدایش در نمی‌آید» با نگرانی شدید و چشمانی اشک‌بار، گفت: «نمی‌دانم چه کار کنم؟ عبدی صدایش شنیده نمی‌شود» با چنین جملات غم‌انگیز بود که به بالین استاد بزرگ ادب ایران نزدیک شدم و عرض ادب کردم، ولی صدایی نشنیدم! فقط با حرکت چشمان

*. بخارا، شماره ۵، صص ۱۷۶ تا ۱۸۳.

جواب مرا داد. با دو دستم، دست وی را گرفتم و چون شاگردی در کنار بالین ایشان آرام نشسته و سکوت کردم. سکوت غمباری فضای اطاق کوچک را گرفته بود. قمرآریان با خوراندن آب سیب به استاد گفت: «عبدی جان، حالت خوب است؟ خستگی ات برطرف شد؟» در این هنگام بود که صدای دکتر عبدالحسین زرین کوب آهسته شنیده شد و پاسخ داد: «حالم خوب است! شما چطور هستید؟» چند کلمه‌ای از اوضاع و احوال خودم گفتم و به بهانه گفتگو با ایشان، کتاب نه شرقی و نه غربی - انسانی^(۱) دکتر زرین کوب را عنوان نمودم و از وی سؤال کردم: چگونه فکر نگارش آن کتاب برایتان آمد؟ لبخندی بر چهره استاد نمایان شد، ضبط صوت را به دکتر قمر آریان دادم. وی آن را بر روی سینه استاد نهاد و نگارنده دوربین فیلم برداری را به کار انداختم. یادآوری می شود که سخنان دکتر زرین کوب، بدون ویراستاری و کم و یا زیاد تقدیم خوانندگان می گردد.

دکتر زرین کوب:

اولین بار موضوع کتاب را من تحت عنوان یک سخنرانی در دانشکده ادبیات مطرح کردم. روزهایی بود که مدیران دانشگاه، رئیس دانشکده و دیگران به دستور مقامات بالاتر یک سلسله سخنرانی برپا نمودند که ایران بر سر دوراهی است: شرق و غرب، می بایست به طرف غرب بپیچد. گویا دکتر نصر رئیس دانشکده بود و چند نفر از استادان دیگر به دستور او و اصرار او، در این زمینه حرف زده بودند. وقتی به من پیشنهاد کرد، من گفتم، من دوست ندارم هیچ چیزی را که دیگران می دهند، دنبال کنم و همان را القاء کنم. عنوان سخنرانی را به این شکل تعیین کردم و مدتها به اصطلاح مقاومت شد درباره این فکر،

سرانجام چطور شد که اجازه دادند تا سخنرانی اجرا شود این بود که آن چیزی که برای ما اهمیت دارد، یعنی پیشرفت مادی و معنوی ما آن را اقتضاء می‌کند، نه پیروی از شرق، نه پیروی از غرب است بلکه مبادی انسان، مبادی مشترک انسان را باید دنبال کنیم و آن را به کمال برسانیم و به اصطلاح تمدن ما نشانه‌اش انسانیت باشد، چون تمدن شرق و تمدن غرب در معنای آن روز، تمدن به اصطلاح سرمایه‌داری و تمدن شبه مقابل آن بود. در این سخنرانی تا آنجایی که یادم است، دفاع از اخلاق و مبادی انسانی شد و اینکه ایران وارث یک معنویت است که ادامه دادن و کامل کردن آن بیشتر به صرفش است تا پیروی از یکی. چیزی که فعلاً از آن سخنرانی یادم نیست! نکته دیگری که در آن سخنرانی مطرح شد، این بود که میراث مشترک تمدن انسانی برخلاف آنکه بعضی‌ها می‌گویند از غرب گرفته نشده و بعضی‌ها معتقدند، قسمت عمده‌اش از شرق گرفته شده است.

این میراث مشترک، اساساً نه شرقی است و نه غربی، چیزی مشترک است که انسانها هر یک به قدر ممکن در ایجاد و توسعه آن نقش داشته‌اند. آن کتاب، به یک نحوی با این مسئله ارتباط دارد، مخصوصاً آن نمایشنامه‌هایی که در آن است، نمایشنامه‌هایی که برای خواندن است و نه برای اجرای بعضی داستان‌گونه‌ها، حتی مقالات تحقیقی آن بدین معنی که اساس تمدن و فرهنگ ایران نه مأخوذ از شرق و نه مأخوذ از غرب است. کتاب خیلی با علاقه و توجه عام تلقی شد و ظرف مدت کمی دو تا سه چاپ از آن منتشر شد. اما برخورد به انقلاب و دیگر چاپ نشد، یعنی اجازه چاپ ندادند و چند نفر از دوستان که به ناشر مراجعه کردند جواب درستی نگرفتند. یعنی از سال ۱۳۵۷

تاکنون من ۲۰ سال است که دیگر آن کتاب را ندیدم.

اما درباره مفهوم انسانی آن؟ تاریخچه‌اش این بود که باید راه غرب را برویم یا شرق؟ من می‌گفتم، راه غرب و شرق هیچ‌کدام جداگانه قابل پیروی نیست، مگر مشترکشان، که انسانی است. این طور که یادم است می‌بخشید حال مساعد نیست.

... اولاً شرق و غرب وجود ندارد، مشارق و مغارب وجود دارد. یک تمدن و یک فرهنگ در یک جایی شرقی حساب می‌شوند، نسبت به همسایه سمت غربی، ولی نسبت به همسایه شرقی خودش، غربی است.

پس اصطلاح شرق و غرب مگر در معنی متداول عامی‌اش یک شرقی می‌گوید، مثلاً شرق کشورهایی که در حوزه شوروی بودند و غرب مرادمان، تمدنی باشد که مرکز آن اروپای غربی است. این یک اصطلاح غربی آفریده غرب کنونی نیست، قسمت عمده آن در دوره رنسانس و ماقبل از آن، در دوره قرون وسطی، تدریجاً مأخوذ است از دنیای شرق، بنابراین غرب خالص وجود ندارد، شرق خالص هم وجود ندارد برای اینکه تمدن خاص طبقه کارگر با آنچه که آنها به وجود آورده‌اند یک چیز ترکیبی و تلفیقی است. در یک سرزمینی که وسعتش تا حدود اقیانوس کبیر می‌رود، اما مختلف است از اقوام ترک، مغول و سایر طوایف گرفته تا طبقاتی مردم از روسیه. این را نمی‌شود اسمش را گذاشت شرق. برای اینکه آنها نسبت به همدیگر متفاوت‌اند، از همدیگر چیزهایی اقتباس کرده‌اند. البته اگر در معنی عامیانه فهم کلمه تأمل کنیم، بدیهی است که تأثیر متقابل همیشه هست. عوامل تمدن همیشه به صورت داد و ستد، به صورت تواتر، در همدیگر نفوذ می‌کنند، از مرزها عبور می‌کنند و همان‌طوری که جریان از شرق می‌رود به

غرب، جریان از غرب به شرق هم وجود دارد. منتهی، عناصر و عواملی که وجود می‌آیند، تابع زمان، یعنی در زمان بخصوصی از شرق به غرب حرکت می‌کند و در زمانی دیگر از غرب به شرق در حرکت است. ولی به هر حال تمدن مشترک پایدار و در عالم از تبادل بین عناصر مأخوذ از شرق و مأخوذ از غرب حاصل می‌شود. این بحثی است خیلی طولانی ...

(دکتر زرین کوب دستی به صورت و لبهای خسته خود می‌کشد و ادامه می‌دهد):

فرهنگها از قدیم همیشه به هم نزدیک شده‌اند و از هم فاصله گرفته‌اند. برحسب حوادث و رویدادها فاصله‌هایشان کم و یا زیاد شده است ولی اینکه از مجموع آنها فرهنگ واحد ساخته شود، به نظر من، تحقق‌ناپذیر است. ولی دائم از همدیگر می‌کاهند و به همدیگر اضافه می‌کنند، از کنار همدیگر دور می‌شوند، چیزهایی به همدیگر می‌دهند. ولی هر کدام تحت تأثیر قواعد مختلف از جغرافیای اقلیمی، انسانی و رویدادها، رشد خودشان را دارند. ولی همیشه بین آنها همان طوری که عرض کردم، تواتر وجود دارد، یعنی گفتگو بین دو تمدن هرگز منجر به وحدت آن دو تمدن نمی‌شود، عملاً خیلی بعید به نظر می‌رسد. مثل اینکه این گفتگو بین دو شخص ممکن است ایجاد توافقی در بعضی نکات بکند، اما هرگز شخصیت گفتگوکنندگان به صورت یک شخصیت واحد در نمی‌آید. این تجربه را در تاریخ یاد نمی‌آید که دیده باشم. اما همیشه می‌دانم که تمدنهای عالم باهم گفتگو دارند و گاهی از اوقات این تنها گفتگو نیست، حالت پرخاش و یا گریز در بین آنها هم هست. بر اینکه این گفتگوها ادامه دارد و هر دو طرف را تدریجاً به هم نزدیک می‌کنند، حرفی نیست، لیکن به وحدت

بینجامد و هویت تمدن‌ها از بین برود، به نظرم بعید است. اجازه بفرمایید تا همین جا کافی باشد. خیلی متشکرم. به نظرم همین قدر کافی است.

(دکتر قمر آریان رشته کلام را گرفت و پیرو سخنان استاد اضافه کرد:

«عبدی دوباره حالش خوب می‌شود شروع می‌کند به نوشتن، با دانشجویانش همدرد، همدل و دوست خواهد شد و با آنها صحبت خواهد کرد. عبدی، همیشه دوست دارد با دانشجویانش مشورت کند. عبدی جان این‌طور نیست؟».

*

دومین دیدار

بار دوم، روز پنجشنبه ۲۸ ژانویه ۱۹۹۹، حدود ساعت ۲ بعد از ظهر به منزل دکتر احسان نراقی رفتم، حال دکتر زرین کوب خوب بود. روی تخت خود تکیه داده بود، چهره خندان داشت و از خاطرات اقامت خود در پاریس (سالهای ۱۹۸۰-۸۱) سخن می‌گفت. با آقای نراقی درباره مسائل سیاسی ایران بحث می‌کرد. سخن به تاریخ ایران و اسلام کشیده شد. بنده نیز فرصت را مغتنم شمردم و پرسشی بدین گونه از استاد زرین کوب کردم:

آیا شما، اول به تاریخ ایران باستان علاقمند شدید یا اینکه به تاریخ اسلام؟

دکتر زرین کوب:

اول به تاریخ، به طور کلی توجه کردم. به تاریخ سومر، مصر، یونان... کم کم وارد تاریخ ایران باستان شدم. علتش هم این بود که به غیر از دوره دیرستان که به تاریخ بیشتر علاقه داشتم، در دیرستان معلم تاریخ نیز بودم. تاریخ قرون وسطا، تاریخ قدیم، تاریخ علوم جدید، همه اینها را درس می‌دادم. و این جور فکر نکرده‌ام که باید راز و نیاز تاریخ را نشان دهم ولی فرمولهای دیگرگونی‌هایی که در تاریخ ایران پدیدار شده است را به دست آورم. این طور شد که به تاریخ جهان علاقمند شدم. مخصوصاً تاریخ عمومی. من سالهای زیادی در دیرستانها غیر از سایر موارد دیگر از جمله ادبیات و زبانهایی که درس می‌دادم، تاریخ تمدن عمومی، مثل: مصر، سومر تا خاتمه جنگ جهانی اول را هم درس می‌دادم. به اعتقاد خودم می‌توان حوادث و رویدادهای تاریخی ایران را از روی همین تاریخ و همان الگوی تمدن عمومی تفسیر و درک بکنیم. خوب! تاریخ ایران، بخشی از آن، اسلامی است و به همین خاطر به تاریخ اسلام علاقمند شدم. و وقتی وارد دانشگاه شدم، درس تاریخ اسلام به من پیشنهاد شد که بدهم. آن زمان، این یک کار اساسی شد برای من.

آیتی:

شما به دانشکده معقول و منقول هم رفتید؟

دکتر زرین کوب:

در آنجا درس دادم. آنجا وقتی وارد شدم، استاد تاریخ اسلام، آقای دکتر فیاض بود که مأمور شد برود مشهد و دانشکده ادبیات را تأسیس کند. درسش به

من واگذار شد. خوب، خودش هم کتاب کوچکی درباره تاریخ اسلام نوشته بود. اما من دیدم که باز، معنی تاریخ اسلام آن نیست که وی نوشته است. تاریخ اسلام را او، از جاهلیت عرب آغاز کرده بود و به انقراض خلافت بنی عباس سال ۶۵۶ به پایان آورده بود. اما من تصویری که از تاریخ اسلام داشتم، این بود که تاریخ اسلام از همان جاهلیت آغاز شد، لیکن نه از عرب، بلکه از محیطی که اسلام در آن وارد شد، آغاز گشت و دیگرگون شد و توسعه پیدا کرد و رشد کرد. هر جایی که رفت با محیط آنجا و سابقه آن ارتباطی برقرار کرد و چیزهایی اخذ کرد، چیزهایی نیز داد، چیزهایی را منع کرد. ما وقتی می‌گوییم تاریخ اسلام، از مالزی گرفته تا اندلس را هم باید منظور نظر داشته باشیم و تحولات و دیگرگونی‌هایی را که در این سرزمین‌ها از هند، ایران، عثمانی تا مراکش، اندلس رخ داده‌اند دنبال کنیم. تاریخ اسلام را که من تدریس می‌کردم تاریخ اسلام جامعه بود، متأسفانه فرصت نشد که آن را به صورت کتاب درآورم، به شکل کتاب درآمد ولی به هر صورت منتشر نشده است. ولی همان‌طوری که سعی کردم خود تاریخ ایران را از به اصطلاح الگوهای که در تاریخ جهان، تاریخ عمومی بود، از روی آنها تفسیر و تحلیل کنم، تاریخ اسلام را هم سعی کردم نه تنها از جاهلیت تا انقراض عباسیان، بلکه در طول حرکت اسلام در سرزمین‌های مختلف رجوع کنم و به اصطلاح فرمولهای لازم برای تفسیر آن را به دست آورم. این در سالهای ۴۶-۱۳۳۵ بود که در این یازده سال اشتغال عمده‌ام، تاریخ اسلام بود. به همین جهت، امیدوارم مبالغه نباشد، انشاءالله! تمام منابع تاریخ اسلام را در تمام این سرزمین‌های اسلامی بررسی کردم، یادداشت برداشتم و نکات مهم و برجسته‌شان را روشن و بررسی کردم بقدری که برایم ممکن بود. تاریخ اسلام در این معنای عامش را در نظر

گرفتم، علاوه بر آن، خوب طبیعی بود که وقتی از تاریخ اسلام صحبت می‌کنم، از تمدن یکایک اقوام اسلامی را، آنچه را که آنها داشتند قبل از اسلام، یا در سایه اسلام به‌دست آورده‌اند، اینها را هم بررسی کنم. حالت تقریباً دایرة المعارف پیدا کرد. کارم در زمینه تاریخ اسلام این‌طور بود.

آیتی:

دکتر زرین کوب کدام یک از آثار خودتان را بیشتر دوست دارید؟

دکتر زرین کوب:

[با خنده...!] هیچ کدام! [خنده!] شاید دو قرن سکوت^(۲). دو قرن سکوت اولین کتاب من بود. در سال ۳۵-۱۳۲۹ نوشته و چاپ شد و خیلی هم سر و صدا ایجاد کرد و هنوز هم آن سر و صداها باقی است. چون من تاریخ را به صورت عام در ذهن داشتم، وقتی گفته می‌شد تاریخ، در نظر من تاریخ عبارت بود از مجموعه جامعه قبل از عصر من، یا جوامعی که قبل از عصر من، اسلام در آنجاها ظهور کرده بود. وقتی می‌گفتم مثلاً جامعه عصر خودم را در نظر گرفته‌ام، شامل ادبیات، فلسفه، علوم اجتماعی، روانشناسی و تحولات سیاسی، همه اینها بود. لاجرم، فرض در نظر اول، در ذهنم این‌طور بود، پس تاریخ مال جامعه یک نسل قبل از من تا ۱۰ نسل، تا ۲۰ نسل قبل از من ادامه پیدا می‌کرد... که به شکل تاریخ با آنها برخورد می‌کنم، اما در واقع مجموعه‌ای از بینش‌ها و دانش‌هایی بوده است که در عصرهای مقدم بر عصر من با فاصله قبل از من، مثلاً ۱۵ قرن قبل از من. بنابراین من همیشه کوشش در تاریخ این بود که تاریخ را در جوامع مختلف

تاریخ در معنای جامعش بررسی کنم. تاریخ به نظر من وقتی تاریخ می‌شد که من ادبیات، فلسفه، مذاهب و ادیان و سایر جریان‌ها که مجموعه آفریننده رویدادها است، اینها را از خود کنم. مثلاً اگر من تاریخ نسل قبل از خودم تاریخ مشروطه را فقط به معنی رویدادهایی که قاعدتاً از عریضه‌هایی که به ناصرالدین شاه نوشته‌اند، یا مقدماتی که در عصر ناصری تهیه شده است، تحصن روحانیون، رفتن شاه به شاه عبدالعظیم، در این محدوده شعور بگیرم، اصلاً دوره مشروطیت را نفهمیده بودم. من می‌بایستی فرض کنید که کتاب تحریر العقداى شیخ نجم‌آبادی را بخوانیم که در آن دوره چه بوده است.

آیتی:

این تفکر کلی بینی را که شما دارید، در ایران رایج نبوده است، پس شما تحت تأثیر چه عواملی یا چه اساتیدی قرار گرفته‌اید که متوجه این جنبه‌های تاریخ شدید و با این دید به تاریخ نگاه کردید؟

دکتر زرین کوب:

دقیقاً، نمی‌توانم بگویم که تحت تأثیر اشخاص معینی قرار گرفته‌ام، یعنی با بعضی از آنها سالهای بعد برخورد کردم و طرز تفکر آنها را پسندیدم. ولی فکر می‌کنم یکی از کتابهایی که خیلی در من اثر گذاشت، کتاب تاریخ آداب و رسوم ولتر بود. در سنین خیلی جوانی آن را خواندم. چون که ولتر همین دید کلی را داشت و این خیلی در من اثر گذاشت، فکر می‌کنم من کلاس چهارم متوسطه بودم، یکی از دوستانم که اهل تهران بود، ولی در بروجرد با ما درس می‌خواند،

به مناسبت تولدم، نمی‌دانم چه مناسبتی؟ به من دو دوره کتاب داد. یکی دوره کتاب تئاتر ولتر و یکی دوره آداب و رسوم بود و من خیلی باعلاقه تحت تأثیر هردویشان قرار گرفتم. از مجموعه‌های تئاترهای ولتر، آن زمان، اولاً کمی سرخورده شدم، در بین آن مجموعه یک تئاتری بود درباره پیامبر اسلام که من خیلی بدم می‌آمد آن را بخوانم دیگری «زایر» بود که یک چیز محیط اسلامی را نشان می‌داد، ولی کم‌کم به آنها علاقمند شدم و به تئاتر نیز رو آوردم. بعدها مولیر را خواندم. البته ولتر چیز دیگری بود و نیش‌های خیلی جالب داشت و من این نیش‌ها و لطیفه‌ها را دوست داشتم. بدین گونه به تئاتر کشیده شدم و اولین و آخرین اثری که در تئاتر نوشتم، این بود که وقتی دبیرستان را تمام کردم، مرا به خرم‌آباد فرستادند و در دبیرستان دخترانه درس دادم. مراسم ۱۷ دی بود، مدیر دبیرستان به من گفت اگر می‌شود چیزی، نمایشی همانند تئاتر درست کنم. تئاتر در یک پرده نوشتم که از همان لطیفه‌ها و نیش‌های ولتر استفاده کردم. عنوان آن تئاتر بود: شاهزاده و کولی، که شاهزاده‌ای عاشق دختر کولی شده بود و او را دعوت می‌کند که به قصر برود و او کراحت خودش را از قصر، از اینکه محیط بسته، از آنجایی که هزار جنایت، چیزهای ناروا بود، بهانه قرار داده و حاضر نشده بود. این تئاتر، این نوشته بنده مشمول «رپتیسیون» (repetition) شد، بین دانش‌آموزان. ولی اصل آن فرستاده شد به مرکز، به اداره نگارش مرکز. هنوز ۱۷ دی نرسیده بود، نمی‌دانم هنوز ۷ یا ۸ روز مانده بود که تلگرافی شد که این نمایش نقد است و نمایش داده نشود و فلان کس، هم خودش را در اولین فرصت به دایره نگارش معرفی کند. این یک دردسری شده بود برای من. البته من در آن سن آنقدر، نمی‌گویم بی‌باک، بی‌توجه بودم به احوال و اوضاع زمانه. زمانی که در

دبیرستان پسرانه هم تاریخ عمومی درس می‌دادم، چون تاریخ عمومی سال سوم متوسطه، فصلی از انقلاب فرانسه تا پایان جنگ جهانی اول داشت در آن به مناسبت قسمتی که راجع به مارکس و سوسیالیست و انواع آنها بود من فرصت پیدا کردم و خیلی زیاده‌روی کردم. این شاگرد من که هنوز هم هست آقای کاوه دهگان، که مرد فاضلی است. پدرش از مجاهدین قفقاز بود، به پدرش گفته بود که معلم ما این حرفها را می‌زند. پدرش پیغام داد و ما را دید و گفت «آقا مگر شما نمی‌دانید در چه زمانی زندگی می‌کنید؟ زمان رضاشاه بود، سال ۱۳۱۹ بود. خلاصه در دسر تمام شد، حال تفسیر دارد که چگونه از آن مسئله رهایی پیدا کردم.

غرض این است که من همیشه تاریخ را این جور نگاه می‌کردم. مثلاً اگر تاریخ دوره‌ای را بررسی می‌کردم، ممکن نبود که به فلسفه آن دوره بقدر ممکن یعنی به قدری که سوادم اجازه می‌داد، هر قدر که به جلو می‌رفتم، زبان تازه‌ای را یاد می‌گرفتم تا حدی که بتوانم از کتابی استفاده کنم. کتابهایی در رشته فلسفه و کلام می‌خواندم، آنها ذهنم را آماده می‌کردند که راحت‌تر در عمق دوران گذشته بروم و قرون را خلق کنم. یک جمله خیلی خوبی از میشله (Michelet) که در آن زمان خوانده بودم، یادم است که می‌گفت:

«Histoire est la Resurrection d'un Passe Devant un Juge»

«تاریخ رستاخیز گذشته است در برابر قاضی» این همیشه در ذهنم بود که من حال مقامی دارم که می‌توانم تمام علوم را بشناسم، جلوی خودم درباره‌اش قضاوت کنم و محکومش کنم، تبرئه‌اش کنم، هر کاری که می‌توانم بکنم برای اینکه یک قاضی هر چه قدر ممکن است مطلع باشم، قاضی بی‌اطلاعی نباشم از

همه چیز، از همه قرنی سر دریاورم. البته اینها را هم برای گفتنش دوست ندارم، یک کمی بوی خودنمایی می‌دهد. در عمرم، من هرگز راضی نشده‌ام، این چیزها را بحث نکنم. تاریخ برای من بزرگترین سوژه‌ای بوده است که به نظرم جامع همه چیز بوده است. ادبیات، فلسفه، هنر و هر چیز دیگری را توی تاریخ گذاشته‌اند و از توی بستر تاریخ عبور داده‌اند.

آن چیزی که مرا به تاریخ عام، مردم به زندگی عام مردم و اخلاق و آداب مردم ایران سوق داد. خودم توجه نداشتم، حال که شما سؤال کردید، من یادم آمد که سال چهارم متوسطه، کتاب و شعر را خوانده بودم.

دکتر زرین کوب:

بعدها بیهقی، او مورخ به آن معنی نیست ولی لذت دارد آثارش را بخوانیم، او یک «ناراتو» بود. من هر موقع با تاریخ سر و کار دارم، تاریخ را در ذهنم درست می‌کنم. هر زاویه تاریخش را اگر ننویسم، اگر هیچ کار دیگری نکنم، توی ذهنم، آن را می‌گردانم. یک چیزی که لطف خاصی به من داد اینکه تاریخ آدم را از تنهایی بیرون می‌آورد. خودش را متصل به یک سیری می‌داند. آدم احساس می‌کند در این دنیا تک و تنها نیست، روحی پشت سرش است. با آدمهای پشت سرش نزدیکی می‌کند. آن فکری که ژان پل سارتر با دیگران دارند که انسان بدبخت، بیچاره وانهاده «delaisse» است در این دنیا کسی که با تاریخ سر و کار دارد، کلاً احساس نمی‌کند وانهاده است.

آیتی:

استاد زرین کوب خاطره‌ای از دوره استادی خودتان برای ما تعریف

کنید؟

دکتر زرین کوب:

من خاطره‌ای ندارم! من از اول، از هفت سالگی که پدرم مرا با یک کیف سبز حلبی برد به مدرسه، ولم کرد، فشارم داد و گفت برو آنجا، تا امروز دیگر از مدرسه بیرون نیامدم و اکنون که ۷۶ سالم است، هنوز دارم در مدرسه‌ها سیر می‌کنم. یعنی دوره استادی و دوره دبیرستانی و یا شاگردی اصلاً در ذهن من جدا نیست. یک پارچه بدون اینکه خواسته باشم، یک روز دیگر، موضوع دیگری، از ابن سینا تا جلال‌الدین رومی و جمال‌الدین اسدآبادی بحر در کوزه^(۳) و سرّ نی^(۴) است. خلاصه مولوی را نیز چندین بار غربال کردم.

آیتی:

اگر بگوئیم کدام یک از شاعران ایرانی بیشتر شما را جلب نمودند، کدام

را نام می‌برید؟

دکتر زرین کوب:

من در مولوی غرق شدم به علت اینکه در دانشکده معقول و منقول که ما بودیم، یک درس تازه‌ای درست شد، یادم نیست چه کسی پیشنهاد کرد و آن تاریخ تصوف بود. مرحوم فروزانفر، خودش علامه بود در تصوف. گفت اصرار کرد که این درس را من بدهم. نظرش این بود که آن به شکل تطبیقی بیان شود.

اگر خودش می‌خواست، متبخر بود در تصوف اسلامی، ولی برای اینکه حالت تطبیقی داشته باشد بایستی کسی که این درس را می‌دهد، مثلاً آیین هندوان، بودایی، مسیحی، یهودی، آیین‌های مختلف و انواع تصوف مختلف را بداند. این را من سالها درس می‌دادم. کتابهای مختلف تصوف، از غربی و غیر غربی را مطالعه می‌کردم. البته از بچگی با مثنوی آشنا شده بودم. این بار، علمی با آن برخورد کردم. اولین باری که با مثنوی به صورت علمی برخورد کردم، دیدم یک کتابی و جهانی است به غیر از جهانی که همه می‌شناسند. به شدت تحت تأثیر آن قرار گرفتم. جهان معنوی و یا جهان غیرمعنوی را هیچ خطی از هم جدا نمی‌کند. در اشخاص فرق می‌کند، در بعضی‌ها است که وجودش در سایه قرار می‌گیرد که فقط در امور عادی زندگانی سر و کار دارند، یک کسی است که می‌خواهد وجودش، بیشتر کاملتر شود ... سکوت ... عالم معنوی از عالم حیات را بیشتر قابل تأمل و بیشتر معنی‌دار می‌کند. آدم اگر به جنبه معنوی حیات توجه نداشته باشد، مثلاً من گاهی از خودم می‌پرسم که چی؟ من برای چه این همه عذاب بکشم، پول جمع کنم، رتبه اداری به دست بیاورم، ترقی بکنم که بعد چی بشود؟ اما وقتی انسان جنبه معنویش رشد کند، این کارهای مادی معنویت انسان را اضافه می‌کند. همچنین عمر معنوی افق دید آدمی را برای زندگی مادی وسیعتر می‌کند. مولوی دنیایی را عرضه می‌کند که هم جنبه معنوی دارد هم جنبه مادی دارد. شما در نظر بگیرید، در طریقه مولانا، سماع به شدت توصیه و تأکید شده است. حساب بکنید اگر یک درویشی، یک آدمی تمام اوقاتش صرف نماز و روزه و عبادت، ترشروی و غذاهای خیلی بی‌مایه خوردن و ریاضت و ... واقع شود، خوب کم‌کم این حالتی پیدا می‌کند که یعنی معاشرت با او غیرممکن است،

خودش هم در نهایت سختی زندگی می‌کند. اما مولانا، هفته یک بار یا هرچند یک بار توصیه می‌کند مجالس سماع برقرار شود. حرکت یک دست، گوش و چشم داده شود، اما اینها را برایش معنایی درست می‌کند و تن را از آن ریاضت‌های سخت کشیده یک کمی بیرون می‌آورد و حالتی بهش می‌دهد. اینهاست که من می‌گویم، تنها دنیای مولوی نه فقط یک دنیای معنوی است، حیات عالی هم هست. مولانا رومی عشق را آنقدر درباره‌اش تأکید می‌کند که خودش زندگی‌اش عاشقانه است. چقدر با موسیقی سر و کار دارد. خوب برای یک کسی که می‌خواهد به اصطلاح نمونه از زندگی کامل، پرتترین زندگی، سرشارترین زندگی را عرضه کند.

آیتی:

نظرتان درمورد حافظ چیست؟

دکتر زرین کوب:

با خستگی گفت: اجازه بدهید، تمام کنیم! تا همین جا خوب است!*

یادداشت:

۱. این کتاب شامل: مجموعه، مقالات، تحقیقات، نقدها و نمایشواره‌ها است. این کتاب برای اولین بار در سال ۱۳۵۳ در انتشارات امیرکبیر به چاپ رسید و شامل مطالب زیر است:
 ۱. ایران در آینده، تاریخ؛ ۲. دین و فلسفه؛ ۳. زبان و فرهنگ ایران؛ ۴. اندیشه‌ها و یادداشت‌ها؛
 ۵. بررسی چند کتاب تاریخ؛ ۶. از اساطیر و فرهنگ عامه؛ ۷. روایات و صحنه‌ها.
۲. کتاب دو قرن سکوت، سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی ایران در قرن اول اسلام، از حمله عرب

* - با تشکر فراوان از دکتر احسان نراقی که در گفتگوی دوم با نگارنده همکاری کردند.

- تا ظهور طاهریان است. این کتاب توسط قاچاقچی‌ها بارها و بارها به صورت زیراکسی و ... چاپ شده اما هنوز مجوز رسمی انتشار این کتاب را نداده‌اند.
۳. بحر در کوزه: شامل نقد و تفسیر قصه‌ها و تمثیلات مثنوی است که در سال ۱۳۶۷ به وسیله انتشارات علمی منتشر شده است.
۴. سرّ نی، کتاب عرفانی است که نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مثنوی است و در سال ۱۳۶۸ به چاپ رسیده است. طبق گفته دکتر زرین کوب با نگارنده، این کتاب را در مدت اقامتش در پاریس بعد انقلاب، به نگارش درآورد.